



ادبیات آتش است

ماريو بارکاس یوسا
مهدی سرائی

گفت و گو





به رویا و نیلا
امیدهای زندگی

کراسه
کتاب
است

ادبیات آتش است

ماریو بارگاس یوسا

ترجمه: مهدی سرائی

ناشر: کراسه
نام کتاب: ادبیات آتش است
نویسنده: ماریو بارگاس یوسا
ترجمه: مهدی سرائی
ویراستار: مسعود بُرُبر
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۸۳۸-۷-۷
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول؛ زمستان ۱۴۰۱
قیمت: ۱۴۵،۰۰۰ تومان
مدیر هنری و طراح هویت بصری: حسن کریمزاده
طراح گرافیک: حسین کریمزاده
مدیر تولید فنی: انوشه صادقی آزاد
ناظر چاپ: علی سجودی
چاپ و صحافی: شادرنگ
ایمیل: korasepub@gmail.com | اینستاگرام: @korasepub
۰۹۳۷۱۲۱۸۸۲۹

سرشناسه: گارسیا مارکز، گابریل، ۱۹۲۷ - ۲۰۱۴ م.، مصاحبه شونده | Garcia Marquez, Gabriel
عنوان و نام پدیدآور: ادبیات آتش است / ماریو بارگاس یوسا؛ [مصاحبه گر: ماریو وارگاس یوسا] ترجمه: مهدی سرائی.
مشخصات نشر: تهران: کراسه، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص.؛ مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۸۳۸-۷-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی:

Gabriel Garcia marquez mario vargas llosa dos soldados: un dialogo sobre la novela en america latina.

موضوع: گارسیا مارکز، گابریل، ۱۹۲۷ - ۲۰۱۴ م. - مصاحبه ها | Interviews - Garcia Marquez, Gabriel
موضوع: نویسندگان کلمبیایی -- قرن ۲۰ م. -- مصاحبه ها | Interviews - 20th century -- Authors, Colombian
شناسه افزوده: وارگاس یوسا، ماریو ۱۹۳۶ م.، مصاحبه گر | (Mario) Vargas Llosa, m.
شناسه افزوده: سرائی، مهدی، ۱۳۶۳ -، مترجم
رده بندی کنگره: PQ۸۱۸۰/۲۸
رده بندی دیویی: ۸۶۳/۶۴
شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۱۹۱۱۱
وضعیت رکورد: فیپا



در این کتاب می‌خوانید

مقدمه‌ی مترجم | ۷

پیشگفتار | ۹

رمان در آمریکای لاتین؛ بخش اول | ۱۳

رمان در آمریکای لاتین؛ بخش دوم | ۳۹

زندگی و ادبیات | ۶۵

گارسیا مارکز به روایت بارگاس یوسا | ۶۷

ادبیات آتش است | ۷۷

دوستی گابو و ماریو؛ یک دور تمام | ۸۵

آلبوم تصاویر | ۱۰۳

مصاحبه با نویسندگان بزرگ ادبیات آمریکای لاتین و ترجمه‌ی آن‌ها به زبان فارسی مسبوق به سابقه است و خوشبختانه مترجمان خوشنامی همچون نازی عظیمی^۱ و لیلی گلستان^۲ در این راه سنگ تمام گذاشته‌اند. اما مصاحبه‌ی دو نویسنده‌ی آمریکای لاتین، آن هم در آغاز جریان موسوم به «شکوفایی ادبی»^۳ از آن دسته آثاری بود که جای خالی آن در میان کتاب‌های مربوط به ادبیات آمریکای لاتین دیده می‌شد. دیدار تاریخی ماریو بارگاس یوسا با گابریل گارسیا مارکز در سال ۱۹۶۷ در لیما، پایتخت پرو، انجام شد؛ گفت‌وگویی که در مقام یک گفت‌وگوی کلاسیک به بررسی ادبیات آمریکای لاتین و ریشه‌های آن می‌پردازد و در عین حال محل تلاقی دیدگاه‌های این دو نویسنده است درباره‌ی نویسندگی، نویسندگان آمریکای لاتین، شکوفایی ادبی، کتاب «صد سال تنهایی» و... مصاحبه‌ای با سویه‌های مختلف که در آن دو نویسنده‌ی کاربلد در اوج جوانی و ابتدای مسیر ادبیات آمریکای لاتین مقابل هم قرار دارند.

همچنین در سال ۲۰۱۷، سه سال پس از مرگ گارسیا مارکز و همزمان با چهل سالگی این مصاحبه‌ی تاریخی، ماریو بارگاس یوسا در مصاحبه‌ای عمومی به بررسی آثار این نویسنده‌ی کلمبیایی پرداخت و آثارش را نقد کرد و دیدگاه‌هایش را بی‌رودربایستی درباره‌ی او بیان کرد. این مصاحبه در ژوئیه همان سال در روزنامه‌ی ال پاپیس منتشر شد که هنوز که هنوز است محل مناقشه میان طرفداران این دو غول ادبی است.

«ادبیات آتش است» عنوان مقاله‌ای است از ماریو بارگاس یوسا که در

۱. کتاب «هفت صدا»، مصاحبه با هفت نویسنده‌ی آمریکای لاتین، ریتا گبیرت، نشر آگه، ۱۳۸۷.

۲. بوی درخت گویاو، گفت‌وگو با گابریل گارسیا مارکز، پلینیو مندوزا، نشر مرکز، ۱۳۹۳.

۳۱ سالگی به هنگام دریافت جایزه‌ی ادبی رومولو گایگوس در سال ۱۹۶۷ ایراد کرد، جایزه‌ای که در آن سالها به نوبل ادبیات آمریکای لاتین مشهور بود.^۱ بارگاس یوسا در این مقاله از رسالت نویسنده و ساز همیشه مخالف آن، بایدها و نبایدهای ادبیات و شرایطی صحبت می‌کند که می‌تواند به رشد ادبیات یا سقوط آن منجر شود.

از سوی دیگر، از دیگر مناقشه‌هایی که در چند دهه‌ی اخیر همیشه مطرح بوده ماجرای مشتی است که ماریو حواله‌ی گابو کرد و نقطه‌ی پایانی بر دوستی این دو نویسنده‌ی آمریکای لاتین گذاشت. ماجرای که هنوز که هنوز است بی‌پاسخ مانده اما دو پژوهشگر آمریکای لاتین در فصل آخر کتاب «از گابو به ماریو»^۲ به بررسی رابطه‌ی دوستی این دو نویسنده و فراز و فرودهای آن پرداخته‌اند و تقریباً پاسخی برای این پرسش یافته‌اند که سال‌های سال سوال همیشگی مخاطبان این دو نویسنده‌ی آمریکای لاتین بوده است.

همه‌ی این موارد دلیلی شد برای ترجمه‌ی بخشی از کتاب «دو تنها»^۳ و گردآوری مطالب دیگر برای انتشار این کتاب. مقدمه‌ی کتاب به همراه یادداشت یکی از منتقدان پرویی درباره‌ی این دیدار تاریخی و آلبوم تصاویر نیز از همان کتاب انتخاب شد. امیدوارم ترجمه‌ی این کتاب گام کوچکی برای شناخت بیشتر از ادبیات آمریکای لاتین و دوستداران این ادبیات در ایران باشد.

۱. البته در دهه‌های اخیر این جایزه ادبی از آن شادابی و طراوت دور شده است.

2. De Gabo a Mario

3. Dos Soledades

در سپتامبر ۱۹۶۷، دانشگاه ملی مهندسی^۱ از رمان نویس کلمبیایی گابریل گارسیا مارکز^۲ برای حضور در لیما دعوت کرد. چند ماه پیش از آن (دقیقاً در ماه می) گارسیا مارکز رمان «صد سال تنهایی»^۳ را در بوئنوس آیرس^۴ منتشر کرده و با چنان استقبالی از سوی منتقدان و مردم مواجه شد که در فضای آمریکای لاتین بی سابقه بود. او نویسنده‌ی رمان‌های دیگر و یک مجموعه داستان نیز بود، اما می‌توان گفت که گارسیا مارکز با این کتاب ناگهان به قله‌ی محبوبیت و شهرت بین‌المللی «پرتاب» و به نویسنده‌ی بی‌بدیل آمریکای لاتین، نماینده‌ی درخشان این ادبیات و اسطوره‌ای زنده مبدل شده بود. در حالی که بر این موج اشتیاق سوار بود - که الحق والانصاف محق آن بود - مکزیک را ترک کرد، مکانی که سالیان طولانی و به‌طور مستمر در سکوت به فعالیت ادبی پرداخته بود که در نهایت به خلق «صد سال تنهایی» منجر شد. عازم بوئنوس آیرس شد تا از این موفقیت حظی ببرد، کشوری که در مقام داور مسابقه‌ی رمان‌نویسی سودآمریکانا پریما پلانا^۵ به آن دعوت شده بود. در بازگشت از بوئنوس آیرس، دانشگاه ملی مهندسی این افتخار را داشت که میزبان او باشد.

در همین ایام ماریو بارگاس یوسا در لیما حضور داشت و برای سپری کردن چند هفته‌ای به زادگاهش سفر کرده بود. این نویسنده نیز با موفقیت چشمگیری از کاراکاس^۶ بازگشته بود: به تازگی برای نگارش رمان

1. Universidad Nacional de Ingeniería

2. Gabriel García Márquez

3. Cien Años de Soledad

5. Sudamericana Primera Plana

۴. Buenos Aires پایتخت آرژانتین

۶. Caracas پایتخت ونزوئلا

«خانه‌ی سبز»^۱ به دریافت جایزه‌ی ادبی رومولو گایگوس^۲ نائل شده بود، افتخار جدیدی برای این اثر روایی مشهور و بسیار درخشان. در حالی که از پیشامد حضور این دو شخصیت بی‌چون و چرای رمان نویسی آمریکای لاتین بهره می‌بردیم، دانشگاه ملی مهندسی اقدام منحصر به فردی انجام داد که فراتر از محدودیت‌های کنفرانس‌ها و میزگردهای معمول بود: ملاقات گارسیا مارکز و بارگاس یوسا در یک مراسم «پرسش و پاسخ عمومی»، گفت‌وگویی که بتواند ابعاد مغفول خلق رمان، شخصیت انسانی، تجربه‌ی شخصی و... هر دو نویسنده را آشکار کند. در حقیقت، بارگاس یوسا نقش مصاحبه‌کننده و گارسیا مارکز نقش مصاحبه‌شونده را ایفا می‌کرد (گرچه گاه این نقش‌های خاص تغییر می‌یافتند). دیارتمان گسترش فرهنگ^۳ این مراسم را برنامه‌ریزی کرد و سالن کنفرانس دانشکده‌ی معماری دانشگاه ملی مهندسی در برابر خیل عظیم مخاطبان میزبان برگزاری این دیدار در تاریخ پنجم سپتامبر بود. این مراسم پرسش و پاسخ به درازا کشید و از مدت زمان در نظر گرفته شده طولانی‌تر شد، پیش از آنکه این جلسه به سرانجام برسد. از این رو تصمیم گرفته شد در جلسه‌ی دیگری که دو روز بعد برگزار شد جمع‌بندی نهایی انجام شود.

با در نظر گرفتن اهمیت چشمگیر این پرسش و پاسخ که نخستین دیدار عمومی این دو نویسنده محسوب می‌شد، دانشگاه ملی مهندسی قصد داشت با همکاری انتشارات میا باترس^۴ این مصاحبه را همچون سندی در راستای همکاری در امر مهم آشنایی و تحقیق درباره‌ی ادبیات

1. La Casa Verde

۲. Premio de Novela Rómulo Gallegos. جایزه‌ی ادبی بین‌المللی که توسط رومولو گایگوس نویسنده‌ی ونزوئلایی در سال ۱۹۶۴ با هدف شناسایی و اعطای جایزه به رمان‌های کشورهای آمریکای لاتین بنیان نهاده شد. این روند تا دهه‌ی ۹۰ میلادی ادامه داشت و پس از آن به کلیه کشورهای اسپانیایی‌زبان گسترش یافت. خاویر ماریاس نخستین نویسنده‌ی اهل اسپانیا بود که توانست به دریافت این جایزه نائل شود.

3. El Departamento de Extensión Cultural

۴. Milla Batres از ناشران قدیمی پرو

آمریکای لاتین منتشر کند. پس از تلاشی طولانی روی نسخه‌ی ضبط شده، اصلاحات و مشاوره گرفتن از دو نویسنده، حالا می‌توانیم در این جا متن نهایی این گفت‌وگو را ارائه دهیم. این متن نه تنها آشکارکننده‌ی پیشینه‌ی خاطرات شخصی به کار گرفته در رمان «صد سال تنهایی» است و به طور ویژه اعتقادات ادبی مولف را نشان می‌دهد بلکه بیانگر دیدگاه‌های مخالف بارگاس یوسا - همیشه جدی، صیقل خورده و تئوریزه شده و روشمند در جدال - و گارسیا مارکز - با طنز ناگهانی و پارادوکسیکال، استدلال‌های گزنده و خشمگین - است.

اطمینان داریم که کتاب حاضر به درک بهتر وضعیت رمان نویسان فعلی آمریکای لاتین کمک و دلایل شکوهی را ارزیابی خواهد کرد که این ژانر ادبی در این قاره به آن نائل شده است.

خوزه میگل ابیدو^۱

۱. José Miguel Oviedo نویسنده و منتقد برجسته ادبی در آمریکای لاتین. او نویسنده کتاب چهارجلدی «تاریخ ادبیات آمریکای لاتین» است که سنت ادبی را در این قاره پیش از فتح قاره تا دوران معاصر روایت می‌کند. وی همچنین از علاقه‌مندان به آثار ماریو بارگاس یوسا بود و کتابی در نقد و بررسی آثار وی نوشته است. این منتقد مهم و سرشناس اهل پرو در سال ۲۰۱۹ درگذشت.

رمان در آمریکای لاتین

گفت‌وگوی بین ماریو بارگاس یوسا و گابریل گارسیا مارکز
(لیما، پنجم و هفتم سپتامبر ۱۹۶۷)

بخش اول

ماریو بارگاس یوسا: به نظرم، برای نویسندگان پرسشی مطرح می‌شود که هرگز مهندسان و حتی معماران با آن مواجه نمی‌شوند. اکثر مردم می‌پرسند نویسندگان به چه دردی می‌خورند؟ مردم می‌دانند که یک معمار، یک مهندس و یک پزشک چه خدماتی ارائه می‌کند؛ اما وقتی صحبت از نویسنده می‌شود، مردم دچار تردید می‌شوند. حتی مردمی که گمان می‌کنند متوجه این خدمات هستند، دقیقاً نمی‌دانند به چه کاری می‌آید. نخستین پرسشی که می‌خواهم از گابریل بپرسم، دقیقاً در این باره است تا برای شما و همچنین برای من که در این باره تردیدهایی دارم توضیح بدهد. تو در مقام نویسنده، تصور می‌کنی به چه دردی می‌خوری؟

گابریل گارسیا مارکز: تصور می‌کنم وقتی متوجه شدم به درد هیچ کار دیگری نمی‌خورم، شروع به نوشتن کردم. پدرم داروخانه‌ای داشت و طبیعتاً دوست داشت داروساز شوم تا جای او را بگیرم. اما سودای کاملاً متفاوتی در سر داشتم: دوست داشتم وکیل شوم. دوست داشتم وکیل شوم زیرا در فیلم‌ها و کلا با دفاع از پرونده‌های سخت و پیچیده در دادگاه‌ها به پیروزی می‌رسیدند. با وجود این وقتی وارد دانشگاه شدم، با تمام مشکلاتی که برای مطالعه داشتم، متوجه شدم هرگز قرار نیست وکیل شوم. شروع به نوشتن نخستین داستان‌هایم کردم و در آن ایام هیچ ایده‌ای نداشتم که نوشتن به چه کاری می‌آید. اوایل، به نوشتن علاقه داشتم زیرا داستان‌هایم منتشر می‌شدند. متوجه موضوعی شدم که بعدها بارها اعلام

کردم و واقعیت داشت: به این دلیل می نویسم که دوستانم بیشتر دوستم داشته باشند. اما در ادامه، با کاویدن حرفه‌ی نویسندگی و بررسی آثار دیگر نویسندگان، تصور می‌کنم که احتمالاً ادبیات، و به‌طور خاص رمان، دارای غایتی است. حالا، نمی‌دانم از سر نامبارکی است یا بداقبالی، اما معتقدم ادبیات غایتی طغیان‌گرایانه دارد. درست نمی‌گوییم؟ به‌طوری که هیچ ادبیات خوبی را سراغ ندارم که به تمجید از ارزش‌های تثبیت‌شده بپردازد. در ادبیات خوب همیشه با تمایل به از بین بردن ارزش‌های تثبیت‌شده و تحمیلی و تلاش برای خلق سبک‌های جدید زندگی و برپایی جوامع جدید مواجه می‌شوم؛ به‌طور مختصر تلاشی برای بهبود زندگی مردم. توضیح این موضوع کمی برایم سخت است زیرا به‌راستی در حوزه‌ی نظریه کمیتم لنگ است. به کلامی دیگر، دقیقاً نمی‌دانم چرا این چنین می‌شود. حالا، موضوع قطعی این است که نویسندگی از احساس وظیفه‌ای مصرانه ناشی می‌شود و شخصی که رسالت نویسندگی را بر روی شانه‌هایش احساس می‌کند، باید دست به قلم شود زیرا فقط این‌طور می‌تواند از شر سردردها و بدمزاجی‌ها خلاص شود.

ماريو بارگاس یوسا: شاید تصور می‌کنی ادبیات، از منظر اجتماعی، فعالیتی ذاتاً طغیان‌گر است. حالا جالب خواهد بود که برای ما بگویی آیا گمان می‌کنی قدرت ویرانگر ادبیات و این خلاف عرف بودنی که ادبیات در فضای جامعه بسط می‌دهد، به نوعی از سوی نویسندگان قابل پیش‌بینی است یا نه؛ به عبارتی دیگر، آیا نویسندگان به هنگام نوشتن یک داستان یا رمان می‌توانند نتایج فتنه‌انگیز و ویرانگری را که احتمالاً وقتی کتاب به دست مخاطبان می‌رسد، پیش‌بینی کند؟

گابریل گارسیا مارکز: به نظرم اگر کارکرد طغیان‌گرایانه‌ی کتابی که در حال نوشته شدن است، قابل پیش‌بینی باشد و اگر تعمدی در این ویژگی وجود داشته باشد از همان ابتدا باید فاتحه‌ی آن کتاب را خواند.

اما پیش از آن می‌خواهم موضوعی را تبیین کنم: وقتی این جا حرف از نویسندگان و ادبیات می‌شود، منظورمان رمان نویس و رمان است زیرا در غیر این صورت احتمال دارد تفاسیر نامناسبی از آن برداشت شود؛ در حقیقت من از رمان نویس و رمان صحبت می‌کنم. تصور می‌کنم نویسنده همواره در جدال با جامعه است؛ حتی فراتر از آن به نظرم نویسنده با ابزارش به شیوه‌ای در پی حل این جدال شخصی است. وقتی حال و هوای نوشتن کتابی بر من مستولی می‌شود به این دلیل است که دوست دارم داستان خوبی را روایت کنم. داستانی که دوستش دارم. ماجرا این است که من نیز به ایدئولوژی خاصی باور دارم؛ تصور می‌کنم نویسنده، هر نویسنده‌ی صادقی، به هنگام روایت داستانش (حالا می‌خواهد شغل قرمزی باشد یا داستانی پارتیزانی) خیر و شر را مقابل هم قرار می‌دهد؛ در صورتی که نویسنده، تکرار می‌کنم، دارای تعصبات ایدئولوژیک باشد، این موضع‌گیری ایدئولوژیک در داستانش نمود پیدا می‌کند. به عبارتی دیگر، داستانش از آن تغذیه می‌کند و از این لحظه است که این داستان می‌تواند آن قدرت طغیان‌گرایانه‌ای را داشته باشد که درباره‌ی آن صحبت کردیم. گمان نمی‌کنم از سر تعمد باشد بلکه اجتناب‌ناپذیر است.

ماریو بارگاس یوسا: بنابراین در این مورد، عامل کاملاً عقلانی (بگذار این طور خطابش کنیم) در خلق اثر ادبی حرف اول و آخر را نمی‌زند. دیگر عوامل اصلی در نویسندگی کدامند؟ چه عناصری، کیفیت اثر ادبی را تعیین می‌کند؟

گابریل گارسیا مارکز: تنها عاملی که مرا به نگارش داستانی ترغیب می‌کند این است که آیا این ایده خوشایند مخاطب است یا نه. همچنین باید به طور تمام و کمال موافق آن داستان باشم. من نمی‌توانم داستانی خلق کنم که در تجربیات شخصی‌ام ریشه نداشته باشد. دقیقاً هم اکنون در حال آماده کردن داستانی درباره‌ی یک دیکتاتور خیالی هستم. به کلامی

دیگر، داستان دیکتاتوری که فضای آن قرار است در آمریکای لاتین باشد.^۱ این دیکتاتور ۱۸۲ ساله است، آن قدر در جایگاه قدرت حضور داشته که دقیقاً نمی‌داند چه زمانی قدرت به دست او رسیده است، چنان جبروتی دارد که نیازی به صدور فرمان ندارد، تک‌وتنها در کاخ بزرگی زندگی می‌کند که گاوها از راهروهای آن عبور می‌کنند و تمثال‌ها و نقاشی‌های بزرگ روغنی را که تصاویر اسقف‌ها و غیره روی آن نقش شده می‌بلعند. بنابراین موضوع تامل برانگیز، البته به نوعی، این است که داستان بر پایه تجربیات شخصی من است. به عبارتی، بسط شاعرانه تجربیات شخصی‌ام است که برای بیان چیزهایی که در این باره قصد دارم بگویم به کار می‌آیند، که همانا تنهایی عظیم قدرت است. به گمانم برای بیان تنهایی قدرت هیچ کهن‌الگویی بهتر از دیکتاتور آمریکای لاتین وجود ندارد که همانا بزرگترین هیولای افسانه‌ای تاریخ ما محسوب می‌شود.

ماريو بارگاس یوسا: برای پرسیدن سوالی شخصی‌تر موضوع بحث را سریعاً تغییر می‌دهم زیرا وقتی حرف از تنهایی شد به یاد آوردم که مضمونی همیشگی در کتاب‌های تو است؛ تا جایی که آخرین کتاب تو دقیقاً «صد سال تنهایی» نام دارد. نکته‌ی جالبی است زیرا کتاب‌های تو همیشه آکنده از جمعیت است یا تراکم شخصیت در آن به چشم می‌خورد، مملو از شخصیت‌ها؛ با وجود این کتاب‌هایی هستند که درونمایه اصلی آن‌ها، به طور خاص، تنهایی است. در بسیاری از مصاحبه‌هایی که انجام داده‌ای متوجه شده‌ام که همیشه به عضوی از خانواده اشاره کرده‌ای، فردی که در ایام کودکی داستان‌های بسیاری برای تو تعریف می‌کرد. حتی مصاحبه‌ای را به یاد می‌آورم که در آن گفته بودی مرگ این عضو خانواده، وقتی هشت ساله بودی، آخرین اتفاق مهم در زندگی تو بود. بنابراین هنوز

۱. اشاره به کتاب «ژنرال در هزارتوی خود». داستانی که شرح حال واپسین روزهای رهبر آزادی‌خواه آمریکای لاتین، سیمون بولیوار، است.

هم جالب است که برای ما بگویی چطور این شخصیت توانست مشوق تو باشد و درونمایه‌ی آثارش را در اختیار تو گذاشت. به عبارتی دیگر، اول از همه این فرد چه کسی بود؟

گابریل گارسیا مارکز: پیش از پاسخ به سوال اخیر، گریزی خواهم زد به مفهوم تنهایی. به راستی کسی را سراغ ندارم که به شکل خاصی احساس تنهایی نکند. به معنای تنهایی علاقه مندم. از این می ترسم که متافیزیکی و مرتجعانه باشد یا کاملاً بر خلاف آن چیزی که هستم به نظر آید، چیزی که تلاش می کنم در دنیای واقعی باشم. اما تصور می کنم انسان کاملاً تنها است.

ماریو بارگاس یوسا: به نظرت یک ویژگی انسانی است؟
گابریل گارسیا مارکز: معتقدم بخشی بنیادین از طبیعت انسان است.

ماریو بارگاس یوسا: اما سوال من این است: در مقاله‌ی بسیار مبسوطی که در مجله‌ای در پاریس چاپ شده بود، مطلبی را درباره‌ی کتاب‌های تو خواندم که می گفت این تنهایی، مضمون اصلی «صد سال تنهایی» و کتاب‌های پیشین تو، خصیصه‌ی انسان آمریکای لاتین است: زیرا بیگانگی عمیق انسان آمریکای لاتین را به تصویر می کشد، انزوایی که میان انسان‌ها وجود دارد، واقعیتی برآمده از مجموعه‌ای عوامل؛ یعنی محکوم به نوعی برداشت اشتباه از واقعیت که منجر به احساس استیصال، ناتوانی و انزوا می شود. درباره‌ی این دیدگاه چه نظری داری؟

گابریل گارسیا مارکز: تا به حال از این منظر به موضوع نگاه نکرده بودم. شاید این معیارها کاملاً درست نباشد. همچنین گمان می کنم در حال ورود به عرصه‌ی خطرناکی هستم که همانا تلاش برای تبیین این تنهایی و جستجوی آن در میان جنبه‌های متفاوت انسانی است. تصور

می‌کنم روزی که ملتفت این موضوع شوم، این‌که بدانم دقیقاً از کجا نشأت می‌گیرد، دیگر اهمیتی برایم نخواهد داشت. برای مثال، منتقدی در کلمبیا است که مطلب بسیار کاملی درباره‌ی کتاب‌هایم نوشت؛ می‌گفت متوجه شده زنانی که در کتاب‌های من حضور دارند منشاء امنیت و عقل سلیم هستند، کسانی که حافظ پایگاه خانواده و عقلانیت محسوب می‌شوند، در مقابل مردان به هر نوع ماجراجویی دست می‌زنند، جنگ‌هایی به راه می‌اندازند و به جستجو و بنا کردن دهکده‌ها می‌پردازند، اقدامی، که همیشه به شکست‌های جانانه ختم می‌شود. به لطف زنی که در خانه حضور دارد و از سنت‌ها و ارزش‌های اولیه حفاظت می‌کند (بگذار این‌طور بنامیم)، مردان توانسته‌اند به جنگ‌افروزی، بنیان دهکده‌ها و بزرگ‌ترین استعمارگری‌ها در آمریکا بپردازند. آیا درست می‌گفت؟ همین‌که این مطلب را خواندم، کتاب‌های پیشینم را مرور کردم و متوجه شدم درست می‌گوید، معتقدم این منتقد ضربه‌ی بزرگی به من وارد کرد زیرا دقیقاً وقتی دست به این افشاگری زد که مشغول نگارش «صد سال تنهایی» بودم، جایی از داستان که به نظر می‌رسد صحنه‌ی پایانی است. در آن رمان شخصیتی به نام اورسولا وجود دارد که ۱۷۰ سال عمر کرده و بار اصلی رمان بر دوش این شخصیت است. بر پایه‌ی شخصیتی که بسیار درباره‌ی آن نوشته بودم، دیگر نمی‌دانستم که آیا صادقانه می‌نویسم یا برای خوشایند این منتقد است که تلاش می‌کنم. بنابراین از این می‌ترسم که چنین اتفاقی برای مضمون تنهایی نیز رخ دهد. در صورتی‌که به تبیین دقیقی دست پیدا کنم که از کجا می‌آید، آن وقت شاید دیگر کاملاً عقلانی و آگاهانه باشد و دیگر دغدغه‌ی من محسوب نشود. همین الان نکته‌ی مهمی را بیان کردی که اندکی موجب تشویشم شد. تصور می‌کردم تنهایی مضمونی

مشترک در ذات انسان‌ها است اما حالا به این فکر افتاده‌ام که شاید در نتیجه‌ی بیگانگی انسان آمریکای لاتین باشد و این مضمون را از منظر اجتماعی و حتی سیاسی مطرح کرده باشم، فراتر از آن چیزی که تصور می‌کردم. اگر این چنین بوده باشد، احتمالاً آن قدرها هم که می‌ترسیدم غامض نبوده‌ام. دوست داشته‌ام به‌طور همه‌جانبه صادق باشم و حتی با ترس از این که تنهایی می‌تواند اندکی مرتجعانه باشد به آن پرداخته‌ام. درست نمی‌گوییم؟

ماریو بارگاس یوسا: خُب، پس بهتر است درباره‌ی تنهایی بیشتر از این صحبت نکنیم زیرا کمی خطرناک است. اما سراپا منتظر شنیدن درباره‌ی آن عضو خانواده‌ای هستم که در تمام مصاحبه‌ها و گزارش‌ها از آن صحبت می‌شود و می‌گویی بسیار مدیون او هستی. خاله‌ی تو بود؟

گابریل گارسیا مارکز: نه. پدربزرگم بود. دقت کنید که بعدها متوجه حضور او در کتابم شدم. پدربزرگم وقتی هنوز خیلی جوان بود، در شرایطی کاملاً خاص مجبور شد مردی را به قتل برساند. او در دهکده‌ای زندگی می‌کرد و در آن محل شخصی بود که بسیار آزارش می‌داد و او را به چالش می‌کشید اما پدربزرگم به او محل نمی‌گذاشت. تا این که عرصه چنان بر او تنگ شد که خیلی آسان تیری به او شلیک کرد. به نظر می‌رسد مردم دهکده چنان موافق این اقدام پدربزرگم بودند که یکی از برادران فرد کشته‌شده آن شب را در خانه‌ی پدربزرگم مقابل اتاق خوابش گذراند تا مانع آمدن دیگر اعضای خانواده برای انتقام جویی شود. بنابراین پدربزرگم که دیگر تاب تحمل تهدیدی را نداشت که در روستا وجود داشت تغییر مکان داد؛ به عبارتی دیگر به دهکده‌ی دیگری رفت بلکه همراه خانواده‌اش به مکان دوردستی رفت و دهکده‌ای را بنا کرد.

ماریو بارگاس یوسا: خُب، این ماجرا کمی شبیه به آغاز داستان «صد سال تنهایی» است که در آن خوزه آرکادیوی بزرگ مردی را به قتل

می‌رساند و در وهله‌ی نخست، به شدت احساس پشیمانی و عذاب وجدان می‌کند. این شرایط او را مجبور به ترک دهکده، عبور از کوه‌ها و تاسیس ماکوندو^۱ی افسانه‌ای می‌کند.

گابریل گارسیا مارکز: بله. او رفت و دهکده‌ای بنا کرد، مهمترین خاطره‌ای که از پدربزرگم به یاد دارم این است که همیشه خطاب به من می‌گفت: «تو نمی‌فهمی که کشتن چه بار سنگینی است.» ماجرای دیگری هم هست که هرگز فراموش نمی‌کنم و گمان می‌کنم ارتباط بسیاری با نویسنده شدن من دارد. شبی پدربزرگم مرا به سیرکی برد و آن‌جا شتر یک کوهانه^۲ دیدیم. در بازگشت وقتی به خانه رسیدیم فرهنگ لغتی را باز کرد و گفت: «این شتر یک کوهانه است و این فیل. تفاوت شتر و شتر یک کوهانه هم این‌جا آمده است.» خلاصه این‌که یک کلاس جانورشناسی برایم برگزار کرد. این طور بود که من با روش استفاده از فرهنگ لغت آشنا شدم.

ماريو بارگاس یوسا: این فرد تأثیر بی‌نظیری روی تو داشت زیرا به هر حال این اتفاق ناخوشایندی که برای پدربزرگت رخ داد، در آخرین رمان تو منعکس شده است. حالا دوست دارم بدانم که چه زمانی به صرافت افتادی تمام این ماجراهایی را که پدربزرگ تعریف کرده بود به ادبیات تبدیل کنی. چه زمانی این جرقه در ذهن تو زده شد که از تمام این خاطرات و تجربیات شخصی برای نوشتن رمان یا داستان استفاده کنی؟

گابریل گارسیا مارکز: وقتی آگاهانه به این نکته پی بردم که در حال استفاده از این تجربیات هستم دو یا سه کتاب نوشته بودم. به راستی فقط پدربزرگ نبود بلکه تمام آن خانه‌ای بود که در آن دهکده قرار داشت و او در ایجاد آن نقش داشت، خانه‌ای بزرگ که به راستی در هاله‌ای از رمز و راز

1. Macondo

۲. Dromedario شتر یک کوهانه یا جمازه

بود. در آن خانه، اتاق متروکی وجود داشت که در آن خاله پترا^۱ مرده بود. اتاق متروک دیگری بود که عمولاسارو^۲ در آن فوت شده بود. بنابراین در طول شب نمی‌شد در این خانه آمدو شد کرد زیرا تعداد مردگان افزون بر آدم‌های زنده بود. ساعت شش عصر، مرا در کنجی می‌نشانند و می‌گفتند: «از جایت جم نخور، اگر حرکت کنی خاله پترا که در اتاقش است به سراغت خواهد آمد یا عمولاسارو که در اتاق دیگر است.» من مثل میخ سر جایم می‌نشستم... در نخستین رمانم «برگ باد»^۳ بچه‌ی هفت ساله‌ای هست که در سراسر رمان روی صندلی کوچکی نشسته. حالا متوجه می‌شوم که این پسر اندکی به من شباهت داشت، در خانه‌ای آکنده از ترس، روی صندلی کوچکی قرار داشت. فصل دیگری از داستان را به یاد می‌آورم که فضای زندگی در آن خانه را خیلی خوب به تصویر کشیده است. خاله‌ای داشتم... **ماریو بارگاس یوسا:** از این‌که حرفت را قطع می‌کنم، معذرت می‌خواهم... این وقایع در همان دهکده‌ای اتفاق می‌افتادند که در آن متولد شدی، منظورم آراکاتاکا^۴ است؟

گابریل گارسیا مارکز: بله. آراکاتاکا دهکده‌ای است که دز آن متولد شدم و حالا تمایل دارند آن را به نام ماکوندو بشناسند. این‌طور نیست؟ این دقیقاً دهکده‌ای است که تمام حوادث در آن رخ می‌دهد. تا آن‌جا تعریف کردم که خاله‌ای داشتم که آن‌هایی که «صد سال تنهایی» را خوانده‌اند، بی‌درنگ او را خواهند شناخت. زن بسیار پُر جنب و جوشی بود؛ تمام روز در خانه مشغول فعالیت بود. به یکباره نشست تا کفنی برای خودش بدوزد، بنابراین پرسیدم: «چرا برای خودت کفن می‌دوزی؟» پاسخ داد: «پسرم، به خاطر این‌که قرار است بمیرم.» کفنش را دوخت و وقتی آن را

1. Petra

2. Lázaro

۳. La Hojaresca با نام توفان برگ به فارسی منتشر شده است

4. Aracataca